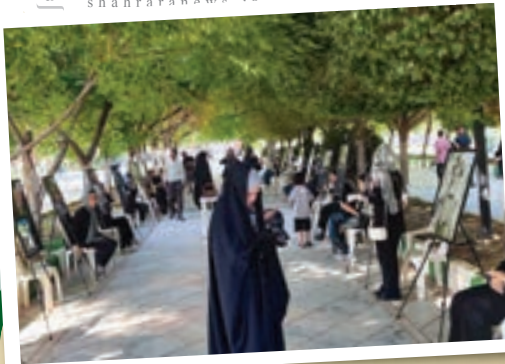




تاقله افتخار

تعطیلات است و آموزشگاه نقاشی، روزهای شلوغی را سپری می‌کند. رونق آموزشگاه و کلاس‌هایی که تا ساعت ۲۰ به طول می‌انجامد، با تمام شور و نشاطش برای هنرمند محله خواجه ربیع، یک حسرت را هم به دنبال داشته است: «مشغله‌ها نمی‌گذارد هر شب بروم تجمع شبانه. با خودم گفتم لااقل جور دیگری ادای دین کنم. راستش ماجرای حمله به مدرسه میناب، برایم خیلی سنگین بود. توی آموزشگاه با هنرجوها درباره‌اش صحبت می‌کردیم. دخترها استقبال کردند از اینکه نمایشگاهی گروهی داشته باشیم. سبک‌های پررنگ‌تر برای کشیدن چهره شهدای میناب، گزینه خوبی بود اما با تجربه‌ای که داشتم، می‌دانستم که گالری‌ها از اکران آثار در این سبک، استقبال نمی‌کنند؛ به ویژه اینکه بیشتر آثار از هنرجوهایی بود که دوره‌های طراحی را به پایان نرسانده بودند.»

رفتن به تجمع شبانه محله خواجه ربیع برای اکران طراحی چهره شهدای میناب، ایده‌ای بود که اجراش در راه را برای دیگر فعالیت‌های دغدغه‌مندانه این هنرمند و هنرجویانش باز کرد. آن‌ها در یکی از پنجشنبه‌ها، نمایشگاه دیگری با عنوان «میراث غیرت» را در آرامستان خواجه ربیع برپا کردند. در این نمایشگاه، ۲۵ اثر به سبک سیاه‌قلم به نمایش درآمد که در آن، چهره مفاخر ملی از امیرکبیر، ستارخان و باقرخان تا شهدای هسته‌ای، مدافعان حرم، هوافضای سپاه، خمینی کبیر و رهبر شهید به چشم می‌خوردند؛ خط سیری که ادامه آن، ایران را از دامنه عزت به قله افتخار خواهد رسانید.



چاردیواری، سرمایه‌گذاری و آن‌را به آموزشگاه تبدیل کنیم. روزها و شب‌هایی را یادم هست که با شوهرم داشتیم اینجا سیمان کاری می‌کردیم. کاشی کاری، برق کشی، ام‌دی اف، لوله کشی و کلی کار ریز و درشت دیگر لازم بود که هزینه‌اش با وام، فروختن طلاهایم و... جور شد. آموزشگاه که افتتاح شد، خدا را شکر هر هنرجوشد یک سفیر برای جذب دیگران به آموزشگاه. حالاتعداد هنرجوها به بیش از صد نفر رسیده است.»



تولد آموزشگاه

برای راه اندازی آموزشگاه و کمک به بارور شدن استعداد های هنری، چه جایی بهتر از محله خواجه ربیع که خود در آن رشد کرده و بالیده است؟ فرشته، زمان را به پنج سال پیش برمی‌گرداند که برای تأسیس یک آموزشگاه باید تصمیم‌های بزرگی می‌گرفت؛ «با سرمایه‌ای که در ۱۰ سال زندگی مشترک من و همسرم، جمع شده بود، می‌توانستیم ماشین مدل بالا بخریم و خوش باشیم. اما تصمیم گرفتیم روی این

ابهت دوست داشتنی

فاطمه شریفی فرد، متولد ۱۳۹۲، هنرجو



آن اوایل که می‌دیدم می‌ترسیدم؛ از ابهتش، جدی حرف زدنش، اخم توی چهره‌اش و انگشت اشاره‌ای که توی هوا تکان می‌داد و خط و نشان می‌کشید. به مامان می‌گفتم چرا این مرد را این قدر توی تلویزیون نشان می‌دهند؟ یک خرده که از

جنگ گذشت، فهمیدم ابراهیم ذوالفقاری، سخنگوی قرارگاه خاتم الانبیا^(ع) است و ابهتش، جدی حرف زدنش، اخم توی چهره‌اش و انگشت اشاره‌ای که توی هوا تکان می‌دهد، خط و نشان کشیدن است برای انداختن ترس در قلب دشمن. این فهم باعث شد ترسم از او بریزد و جای آن را احترام و دوست داشتن پر کند؛ آن قدر زیاد که عکسش را از اینترنت گرفتم و ذخیره کردم در گالری موبایلم تا جلو چشمم باشد و بتوانم چهره‌اش را طراحی کنم. قبلا هم از این نمونه کارها انجام داده‌ام؛ کارهایی که آدم برای اعتقاداتش می‌کند. مثلاً یک بار تصویر یکی از دخترهای شهید میناب را کشیدم. یک بار هم عکس رهبر شهید را کشیدم. با همه ظرافت‌هایش. تمام که شد، هدی‌ه دادم به یکی از بسیجی‌ها در اجتماع شبانه خواجه ربیع. یک بار دیگر هم عکس ایشان را کشیدم برای شرکت در نمایشگاه مدرسه مان، دبیرستان نفیسه خوش نیت. عکس آقا سید مجتبی‌خانم‌ای را هم طراحی کرده‌ام. چقدر شبیه پدر شهیدشان از کار درآمد، من. دختری که عاشق اسکیت، دوچرخه سواری و جنب و جوش است. ساعت‌ها برای طراحی تصاویری که گفتم، سر جایم نشستم و از کشیدنشان لذت بردم.

بی‌گناهی‌اش را فراموش نمی‌کنم

عسل صلوانی، متولد ۱۳۸۹، هنرجو



سه ساعت وقت گذاشتم تا چهره یکی از دختر بچه‌های شهید میناب را کشیدم. باورتان می‌شود؟ اسمش از خاطرم رفته است ولی طرز نگاهش و آن بی‌گناهی توی چهره کودکانه‌اش را نمی‌توانم فراموش کنم. این طراحی، نمره چهار سال پیگیری علاقه‌ام به نقاشی و آموزش و تمرین در آموزشگاه به حساب می‌آید. برخلاف بسیاری از سفارش‌هایم، این بار بنای بود دستمزدی دریافت کنم و فقط برای دلم، طرح زدم. با مربی‌ام، خانم قربانزاده و بقیه هنرجوهای آموزشگاه، قرار گذاشته بودیم که همگی در یک شب و سر ساعتی مشخص، طراحی‌هایمان از شهدای میناب را بپردازیم و برویم اجتماع شبانه خواجه ربیع، رویه روی مسجد امام جعفر صادق^(ع) و کارها را پیش چشم مردم، اکران کنیم. نه روی سه پایه، بلکه بایستیم کنار خیابان و عکس‌ها را بگیریم دستانمان.

از واکنش‌های مردم برایتان بگویم که چقدر خوب و پراثری بود. بعضی‌ها ابتدا فکر می‌کردند که ما عکس دختر بچه‌های میناب را چاپ کرده‌ایم. خوب تر که دقیق می‌شدند، می‌فهمیدند که این‌ها طراحی است و نمونه کار خودمان. سؤال‌هایی هم می‌پرسیدند که همه‌اش واکنش مثبت به حساب می‌آمد. آن شب، به نمایش در آوردن تصویر شهدای مظلوم میناب، بهانه بود برای رفتن به تجمع شبانه، وگرنه قبل از آن هم بارها رفته بودم اجتماع و بعد از این هم خواهم رفت.

برای معصومیت «ماکان»

مانده عباسی، متولد ۱۳۸۸، هنرجو



یک روز با باگفت: دیگر خسته شدم از بس برایت دفتر نقاشی خریدم. بلند شو برویم کلاس نقاشی ثبت نامت کنم. آن موقع کلاس اول بودم و علاقه‌ام به نقاشی آن قدر زیاد بود که از دفتر نقاشی‌ام سرریزی می‌شد به گوشه و کنار بقیه کتاب و دفترها. با مامان را در کلاس‌های مختلف ثبت نام می‌کرد تا بفهمم به چه چیزی علاقه دارم و من از چهارده سالگی، دیگر مطمئن شدم که می‌خواهم نقاش باشم؛ نه والیبالیست، هندبال‌باز و فعال در رشته‌های دیگری که مزه هر کدام را به اندازه چند ماه کلاس رفتن چشیده بودم. دو سال است که به این آموزشگاه می‌آیم. تکنیک‌های مختلف نقاشی را یاد گرفته‌ام و از ۶ ماه پیش شده‌ام کمک مربی. وقتی خانم قربانزاده پیشنهاد کرد نقاشی بچه‌های میناب را بکشیم، من با کمال میل قبول کردم.

از میان آن همه کودک زیبا، «اسراذاکری» شد انتخابم. چون معصومیت چشم‌هایش جور عجیبی من را جذب کرد. توی آن پنج شش ساعتی که در خانه، وقت گذاشتم برای طراحی چهره‌اش، هر چند دقیقه یک بار به خودم می‌گفتم: حیف این خنده‌ها نبود که تمام شود؟ این چشم‌ها حیف نبود که برای همیشه بسته بماند؟ طراحی صورت زیبای اسرا تمام شد اما کار من با بچه‌های میناب، تمام نشده است هنوز. می‌خواهم ماکان نصیری را بکشم؛ همان که از پیکرش یک تار مو هم نمانده است. برای شهادت این بچه معصوم و غم‌پدرو مادرش، خیلی گریه کردم.